



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و دوازدهم





آقای علی



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۱۸ گنج حضور (درباره شکر و رضا)

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روزه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات ۲۵

برای تبدیل به اصل اول و وصل شدن به خرد کل و یکی شدن با خدا باید قانون جبران را رعایت کنیم. اگر خدا و
زندگی را می‌خواهیم هزینه اش را پرداخت کنیم، هزینه اش تسلیم است، پذیرش بی مرادی‌ها و اتفاقات است.
یعنی خداوند دارد روی ما کار می‌کند و شکر و رضایت را از ما می‌خواهد.

این است ارتباط با خدا داشتن نه این که فقط وقتی پول داریم و یا سالم هستیم و ماشین می خریم بگوییم شکر و فردایش یادمان برود. شکر و رضایت باید در هر لحظه چه در مسائل و دردها و چه در آسایش و آرامش باید بیست و چهار ساعته با ما باشد تا شادی بیست و چهار ساعته بی سبب را دریافت کنیم.

پس جبران کنیم و توقع نداشته باشیم و گدایی و گله و شکایت و ملامت و ناشکری را بیندازیم و پرهیز کنیم، و البته قرین کسانی که ناراضی و ناشکر هستند نباشیم و از آنها تقلید نکنیم، زیرا همین باعث کور شدن مرکز و دریافت نکردن برکات درونی و بیرونی میشود.

ای جان، اگر رضای تو غم خوردنِ دل است
صد دل به غم سپارم بهر رضای تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶

ای زندگی، ای خداوند، برای رضای تو متوجه شدم باید هر همانیدگی را بیندازم و درد و غم هشیارانه بکشم، پس صدها غم و درد را برای رضای تو می‌کشم. برای عشقی بی‌نهایت و یکی شدن با عشقی ابدی این چیزی نیست. شادی بی‌سبب و توکل صددرصد و شجاعت و فراوان اندیشی و حس امنیت و کافی بودن، با خوشی‌های این جهانی قابل مقایسه نیست. سبک‌بالی و حس رضایت بی‌دلیل را با چیزهای این جهانی نمی‌شود بدست آورد و هزینه اش کشیدن درد و غم هشیارانه و رهایی از همانیدگی‌ها است.

چون رضای دل تو در غم ماست
یک چه باشد؟ هزار بایستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

برای رضای زندگی و رضای ما انداختن یک همانیدگی و غم و درد هشیارانہ چیزی نیست، و وقتی این را متوجه شویم اگر زندگی هزاران بی مرادی و بلا برای انداختن همانیدگی ها بفرستد ما با شکر و رضایت روی چشم می گذاریم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیرِ نرِ خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

ما نباید به توقع و خواسته های تقلیدی من ذهنی گوش دهیم، نباید با دید تقلیدی و گدای من ذهنی ببینیم و تنها راه آزادی از این من ذهنی تسلیم خدا بودن است تا بتواند همانیدگی ها را پاره کند و از مرکز ما جدا کند و این مسیر بدون رضایت و شکر و طلب نمی‌شود و ظاهرسازی و معنوی نمایی و تظاهر به تسلیم، من ذهنی را بزرگتر می‌کند.

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید، رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

در هر بی مرادی، و هر پرهیزی که می‌کنیم باید با رضا و شکر باشد. اگر طمعی و یا ولع و حرصی را شناسایی
کردیم و از آن پرهیز کردیم، باید با شکر و رضا باشد نه شکایت و ناله و توقع زیرا فضا بسته می‌شود و از
زندگی محروم می‌شویم.

حدیث:

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصِرْ عَلَيَّ بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

«خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بالای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید.»»

از تو زدن تیغ تیز، وز دل و جان صد رضا
یک سخنم چون قضا، نی اگر م، نی مگر

گر بگشی ذوالفقار، ثابتم و پایدار
نی بگریزم چو باد، نی بمرم چون شرر
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

-یک سخنم: بر سر گفته خود می ایستم، یک کلام.
-نی اگر م، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع.

در مسیر بیرون آمدن از ذهن و تبدیل از من ذهنی به اصل خود با تیغ خداوند روبرو می‌شویم، تیغی که برای انداختن همانیدگی‌ها، زندگی بکار می‌برد و به شکل اتفاقات و وضعیت‌ها و افکار برای ما می‌آیند و زندگی از ما یک چیز می‌خواهد، و آن درد هشیارانه و سکون است پذیرش بی‌چون و چرا و بدون خوب و بد و باید و نباید است و این یعنی تسلیم و توکل ما به خدا تا ما را از هر نوع ولع و حرص و شهوت و درد و چسبیدن پاک کند.

زیرا پاک شدن توسط خدا و زندگی است و وظیفه ما مداومت به تسلیم و پرهیز و صبر است. این مهمه که فرار نکنیم و به چیزی دیگر نچسبیم و مرکز را فقط و فقط خالی نگه داریم و توکل صد در صد داشته باشیم.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بلای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۶ و ۱۰۷

درسته که گاهی برای همانیدگی ای خیلی درد می کشیم و نمی توانیم آن را بیندازیم، اما اگر بی چون و چرا و بدون فکر کردن باشد و تحت هیچ شرایطی به ذهن نرویم و خوب و بد نکنیم زندگی آن را پاک می کند.

مثلاً فکر سیگار در موقع ترک میاد و ما باید با تمام قوا بگوییم نه، و هیچ فکری را که می خواهد ما را گول بزند دنبال نکنیم، فکرهای مکار و حيله گری که می گوید فلانی این کار را می کند و من هم باید بکنم و یا هر فکری دیگر. پس با درد هشیارانه بمانیم و با تمام قوا شکر بگوییم تا خداوند آن را از مرکز ما پاک کند.

حال این همانیدگی هر چه که می خواهد باشد چه جدایی از یک مخدر یا از یک قرین مخرب یا از یک حرص و ولع و انتقام و خاطره و درد.

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین مآند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیبوش
در دلت ضیفست، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ تا ۳۶۴۶
-ضیف: مهمان

هر روز پیغامی به ما از طرف زندگی می‌رسد، یا از طریق نامرادی و بلا و جدایی و یا از طریق افکار و درد ها و اگر در برابر هر کدام صبر و پذیرش داشته باشیم و درد هشیارانه را با شکر و رضایت قبول کنیم و از عمق و سکون خود به هیچ بهانه ای تکان نخوریم و توکل صددرصد داشته باشیم، پیغام زندگی را با فضاگشایی و شکر می‌توانیم بگیریم نه با ناشکری و گله و شکایت. پس به بی مرادی و ناکامی خوش آمد بگوییم هر چند که من ذهنی بخواهد آن‌ها را قضاوت و بد و خوب کند ما نباید به عقل من ذهنی تفلیدی گوش دهیم و باید به حکمت خداوند توکل داشته باشیم.

با سپاس از همه،

علی



خانم فریده از هلند



-(کارکرد زندگی)

همانیدگی چطوری میافته؟

آقای شهبازی فرمودند: وقتی چیزی را شناسایی کردید اون را در هُشیاریتان نگه دارید و به اون آگاه باشید بعد از مدتی متوجه می‌شوید که اون همانیدگی دیگه نیست و افتاده.

پس هر موقع که مورد شناسایی شده به یادمان افتاد، فقط آگاه باشیم که این همانیدگی ست که زندگی کمک کرده که اون شناسایی بشه. بعد از این دیگه فقط صبر می‌کنیم و با ذهن عجله نمی‌کنیم. بعد از مدتی متوجه می‌شویم که دیگه اون همانیدگی وجود نداره، حتی اگه به یادمان هم بیافته هیچ حس بد یا خوب ذهنی و یا اثر منفی در ما نمانده، همانیدگی افتاده. نکته ظریف اون اینه، که ما نمی‌فهمیم که چی شد و چطور شد؟! کی و چه زمانی اون همانیدگی افتاد؟! زمانی میرسه که اونقدر اون درد و رنجش حاصل از همانیدگی از ما دور شده که انگار اصلاً وجود نداشته. حتی دیگه تمایل نداریم که راجع به اون حرف بزنیم و آنقدر فراموش مان شده که دیگه شاید قادر به یاد آوردن آن هم نباشیم.

چطوری فضاگشایی کنم؟

بارها شده ذهن به سراغم اومده و میگه چطوری فضاگشایی کنم؟ و شروع میکنه به غر زدن. همین جاست که متوجه می‌شوم این من ذهنی‌ام هست که می‌خواهد مسئله درست کنه و هشیاریم را بیچانه که آره، تو اصلاً فضاگشایی بلد نیستی، تو اصلاً نمی‌دانی چطوری فضاگشایی کنی و خلاصه ده‌ها حرف و حدیث الکی که آخرش هشیاریم را به سمت ناامیدی بکشاند...

به خودم می‌گم، شاید فضاگشایی را بلد نباشم ولی تماشا کردن فکرهام را که یاد گرفتم. صبر کردن در برابر اتفاق را که یاد گرفتم ... تماشا کردن وضعیت و قاطی نشدن با اتفاقات را که اندکی یاد گرفتم ... در ضمن اصلاً کی گفته که «من» فضاگشایی می‌کنم. مگه «منی» در کاره؟ به قول آقای نیمای نازنین از کانادا، همین که بگی «من» دیگه تمامه. بعد از اون دیگه فضاگشایی معنی نداره. ما فقط ناظر و شاهد افکارمان هستیم و به این وسیله خود را تسلیم حکم خداوند می‌کنیم، که از طریق اتفاق این لحظه خودش را نشان میده. بقیه دیگه چی میشه و فضاگشایی چطوری اتفاق میافته را نمی‌دانم. فضاگشایی هم توسط خود هشیاری انجام میشه و اصلاً نمیشه اون را به زبان و کلمات آورد.

این دو نمونه افتادن همانیدگی و فضاگشایی کردن را مطرح کردم تا با نوشتن این پیام به خودم یادآوری کنم که اولاً «منی» در کار نیست. دوما همه چیز بدست زندگی در حال اتفاق افتادن و تجربه کردن هست، و ذهن از درک نحوه کار کردن زندگی ناتوان هست. ما زمانی متوجه کارکرد زندگی می شویم که اثرات اون را در خود و یا در زندگی بیرونی مان تجربه و مشاهده می کنیم.

مثلاً یک آرامش سبکی و شادی بی سبب داریم. یا به فرض وقتی توی ترافیک گیر کردیم و عجله هم داریم به جای عصبانی شدن و غر زدن دوست داریم به یکباره پشت فرمان ماشین برقصیم و از کار خودمان هم خنده مان بگیره. بله وقتی با ذهن تلاش نکنیم که زندگی را بفهمیم او خودش را به یکباره به ما نشان میده.

خدا رو شکر که با این همه اطلاعات خردمندان از برنامه گنج حضور کارکرد این من ذهنی‌ام را کمی شناختم.

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهی ست این، از پیشِ الله آمده

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹ از برنامه ۹۲۳ –گنج حضور

بله این همان نور خدایی ست که خودش را به یک‌باره و از طریق مختلفی به ما نشان میدهد. یکی با گریه لطافت، اون عشق را تجربه می‌کنه، و دیگری با رقصیدن.

او به ناگاه میاد، گه و بی‌گاه میاد، مهم اینه که هم مراقب باشیم و هم ناامید نشویم. حالا عزیزی که این متن را می‌خوانی شما چطوری اون نور را در خودت تجربه میکنی؟

مَبْرُ اومید که عُمَرَم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه
مَثَلِ کُحْلِ عَزِیزِی شِه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲ از برنامه ۹۲۳- گنج حضور

با عشق و احترام فریده از هلند



خانم فرح از اندیشه، تهران



با سلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز.

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

در برنامه ۹۲۳ به واژه هایی مثل:

«دلو، چاه، وارد» اشاره شد و این روش مولانا که همواره برای بیان منظورش از تمثیل‌های ساده و ملموس استفاده می‌کند، آثار او را همه پسند و فراگیر می‌نماید.

در گذشته که آب از چاه می‌کشیدند، یک سطلی هم در آن آویزان می‌کردند و ابزار آب‌کشی بود. مولانا ذهن و انسان همانیده در آن را به چاه تشبیه نموده. «چاه»، همین حال و احوالِ اغلب انسان‌هاست که در جهانِ جهات، گیر افتادند نه راه پس دارند و نه راه پیش و ناجی یا نجات‌دهنده را نیز «وارد» نامیده یعنی کسی که خودش بیرون از چاه است، کسی که در چاه باشد که نمی‌تواند نجات‌دهنده باشد!

ما انسان‌ها از لحظه‌ی ورود به این جهان، آهسته آهسته و چه بسا ناگهان، با چیزهایی خُرد و ای بسا خیلی سترگ و بزرگ، همان‌بده می‌شویم، و این شیوه، راه و روش زندگی بشر می‌شود. جهت‌مند می‌شود، این سو و آن سو می‌دود، اصالتش را گم می‌کند، گم می‌شود و پناه بر جهتی می‌برد و حس می‌کند که پیدا شده، و به ناگه، دوباره گم می‌شود. در بیابانِ خشک و سوزان ذهن به کلی از اصل خویش دور می‌افتد.

زندگی را تلخ، درد، رنج و تنفر و کینه معنا می‌کند، غافل می‌شود، خواب می‌رود، خود را در چیزهای بیرونی تکمیل و کامل می‌بیند، در حالی که اصالت یک انسان کامل، زندگی محض است، بی هیچ چیز بیرونی، و از آنجا که نه گذشتگان و نه خانواده‌ها و نه جامعه، آگاه نبودند، این فرهنگ مخرب ذهنی به قدری همه‌گیر شده که انسان توسط حس‌های بیرونی و تمایلات جسمی، فکری، هیجانی، بلعیده شده، آنچنان که دیدش، به ورای غم، و انباشتن و خشم و مقایسه، و هزاران تلخی و شوری که شایسته‌ی روح والای بشر نیست، صعود نمی‌کند و در انجماد و انقباض سخت و سفت می‌شود.

در این حال و احوال، در این، موج عظیمی از گمراهی و جنگ و تخریب و تفرقه و تنفر و درد ناگهانی دگرگون رخ داد، ناگهانی، متفاوت از ریب المنون هایی که تک تک ما تجربه اش کردیم و رای این ایستایی بشر در نیست‌ها و در اُفول انسانیت و حقیقت، در اوج نیازمندی، به یک جنبشی جمعی و فردی، یکهو و ناگهان، کانال تلویزیونت را می‌گردانی تا دوباره از دردی به دردی، از فکری به فکر دیگری، از آدمی به آدم دیگری، از جستجوی زندگی در این و آن بتوانی التیامی یابی!

قلاووزی ما را به هست در خویش از خود به خود از چیزها به نچیز، از ابلهی و نادانی و رخوتِ ذهنِ علت‌مند، به کن فکان و قانونِ باش و می شود، می خواند.

هنوز این بیت زیبا که در حال اشک ریختن در کنج خلوتم بودم در گوشم هست، دقیقاً دوازده سال پیش :

صبح نزدیک است خامش کم خروش
من همی گوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

بعد از مدت‌ها انگار آب گوارایی را نوشیدم. به ناگه آرام و نرم شدم و گوش جانم را به نجوای ناب این راهبر سپردم دیدم نه، این حال، و رای تمام فال‌های قهوه ای بود که گرفتم!

گفتم این روی فرشته ست عجب یا بشر است
گفت این غیر فرشته ست و بشر هیچ مگو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

و بیتی دیگر که من آن‌ها را الفبای حضور، یا الفبای مولانا می نامم را شنیدم:

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
 دلبر بردبار من آمده برده بار من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

منقلب شدم، و آبی بر آتش درونم ریخته شد جذب شدم و یک‌باره از افسردگی و غم از دست دادن عزیزانم رها شدم. این جذبه چنان مرا بر خود کشید همان لحظه افسار و عنان این جسم در هم پیچیده را به دست او دادم، مولانا و برنامه گنج حضور و معلم مهربانم جناب شهبازی یک‌باره بر چاه خانه من حاضر شدند و من ناباورانه زندگی و حکمتش را پذیرفتم.

این شبکه، همه ی ما را به نوعی نجات داده، از سستی و بی تعهدی و زرنگی های پر از فریب و نیرنگ، به تعهد و هماهنگی با قوانین هستی و شناسایی و رصد نمودن تک تک قالبها و نقشهای لایه لایه ی درون مان.

از دنبال مقصر گشتن در هر کسی، به ملاقات با خود حقیقی و حقیقت وجودیمان. از کارافزایی های جهان بیرون و بیرونیان، به سکون و خاموشی و فضاگشایی و رحمت واسعه ی این لحظه. تجربه کسانی که از بیماری و داروهای آرامبخش و مواد افیونی و مشروبات تخدیر کننده، به آرامش در این لحظه ی بی نهایت، بخشش و امنیت و قدرت و هدایت و آفرینندگی و شادی بی سبب و خلاقیت دست یافتند و در صدر راه، عشق می پراکنند.

این ناجی، از طریق دلو خانگیمان (همین تلویزیون) وارد شد و ما را به لامکان و رهایی از بیچارگیها، چاره آموزی نمود. نمی توان این معجزه ی ناگهانی را شکرانه نداد. نمی شود این راهبر و دلسوز و مهربان و «وارد» را، قدردان نبود. اصلاً چرا راه دوری برویم، هر کدام از ما به یک سال قبل خودمان نظارتی بکنیم، اگر درست برنامه ها را دیده و عمل کرده باشیم و لحظه به لحظه قدم در فضاگشایی گذاشته و روی خودمان کار کرده باشیم، قطعاً همه ما لیلی را هر لحظه ملاقات می کنیم.

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین، در جذبِ هر گاه آمده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

وقتی بیتی زیبا بر جان ما نقش می بندد و ما آن را به کار می بندیم و اسیر اتفاق نمی شویم، این همان دیدار لیلی ست، این همان لبیک خداست که می آید به گوش ما سخن‌های نهان می گوید و غم ما را می زداید و می خواهد باشد، می خواهد بگوید بشو تا بشود. اما، ما سرگرم گردو بازی در این دنیا شدیم، و خواب رفتیم. با این حال، باز لیلی، در پی مجنون می آید و راه نجات را بر ما می نمایاند!

ما از طریق همین برنامه انسان ساز و بیدار کننده، رهایی را تجربه کردیم و همین آگاهی که دانستیم در صبحیم و همواره در روزیم، اما مدتی در چاه، روز را گم کردیم، خودش یک جور وحی است. برای همین اصلاً نباید این برنامه و واردین و ناجیان آن را در جایی در آینده جستجو کنیم، همین لحظه عنایات و رحمت و برکات و کرامات الهی بر جان ما بارش نموده و باید شکرانه دهیم چه جانی، یعنی روی خودمان کار کنیم تا بر جمع واردان و ناجیان افزوده شود و نیز موارد مالی برنامه را نیز بدون هیچ تأنی و تأخیری بپردازیم.

همه ما به این آگاهی دست یافتیم و همین حال، ما را به تعهدی جمعی و هماهنگ با روند زندگی یا کن فکان دعوت نموده و از این رو است که حافظ شیرین سخن نیز که واردی دیگر از فرهنگ خودآیی ایران است، این گونه در ستایش این لحظه و ملاقات با آن می نگارد که:

در ره منزل لیلی، که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
-حافظ، غزلیات، غزل شماره ۴۵۸

به راستی بعد از ۹۲۳ برنامه، آیا حقیقتاً مجنون شدم؟ دیوانگی را برتافتیم یا بافتم؟! منظورم این است که یک ویران شده‌ی حقیقی شدم یا ادای مجنون را در میاورم؟! چگونه باید بفهمم که حقیقی شدم؟ اصلاً آیا چگونگی در حقیقت راه دارد؟

نیک می دانم، که هر چه که نیستم و نباید باشم، من همانم. پس حقیقت همیشه همین جا، همین در یک قدمی ماست و جایی نمی رود، ما از آن جدا شدیم و مدام با اوصاف و تعابیر ذهنی دنبالش می گردیم. برای ظهور لیلی، تنها باید مجنون بود یعنی دیوانگی محض، یعنی وارونگی، زیر و زبر شدن، تبدیل و تحویل و آن در سایه این موهبت الهی که بر ما هدیه شده تا بتوانیم آگاهانه و یوسفانه چنگال به دلو این برنامه عزت بخش بزنیم و بی گمان بیرون کشیده می شویم. البته خیلی از دوستان بیرون از چاه اند من خودم را عرض می کنم که یقین دارم قسمت من در دنباله ی زندگی ام، در «بی همگان ز سر شدن» است چون چهل سال با، با همگان به درد شد!

پهلوانی باید، تا از گوشت و پوست و جان و خان و مانت چشم پوشی کنی و هر آنگی را بر جان بخری اما لنگِ این دنیا و دنیایان نشوی، چه آن دنیایی، هم خونت باشد چه سببی.

برادرم پدرم اصل و فصل من عشقست
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

باید برای رهایی از چاه، از هر چه که مرا می کشد، چه ذهن خودم، چه در بیرون، توسط ذهن‌های ملول، قاطعانه ببرم و اثر قرین را فراموش نکنم. بی گمان حقیقت و دیوانگیِ راستین برای دریافتن زندگی، در بی چونی و بی چگونگی است:

غلطم مگو که چون شد، ز چگونگی برون شد
تو چگونه ای ولیکن، تو ز بی چگونه زادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

همین که امروزه دلوهای خانگی ما روی کانال گنج حضور آب از زندگی می کشد فرزندان و کودکان عشق چه زیبا و چه واردانه (استادانه) از بالای چاه، ما را بیرون می کشند.

این که پیغام‌های عشق نوجوانان ما که گل‌های خانه‌های ما هستند و چقدر زیبا شکوفا شدند. گل‌های نسترن و حورا، آیدا و عارف، امیرحسین و طاها، فریمه و فرزانه و طاها، بهار و آمیتیدا و پانته‌آ (عمو گنجی)، ترمه و طلوع و مهرسا و کوروش و آرسام و دیگر گل‌های زیبای این شبکه جهانی، که تک تک شان دلو و ریسمانی شدند برای نجات بشریت. این ناگهان ظهور و حضور در این برهه از زمان کارافزایان، یک انقلابی عظیم در فرهنگ جمعی این عصر، و اعصار آینده شده.

پس این گنج، این برنامه که همه ما را زنده کرد و بی تردید انبوهی از لایه‌های درونی‌مان را بر ما آشکار نمود و ما را بر براق بصیرت و بیداری و جستن از خواب ذهن سوار نموده و به عروج، به تعالی، به بالا آمدن و ارتقا، پیش می برد را، شاکریم و به شکرانه آن هر کسی، به طریقی که بر دلش الهام می شود و اسب وجودش رانده می شود، ناگه و به گه سپاسگزار جریان زندگی و این شور و شوق و ذوق زندگی خواهد بود.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگه صعب به یک تک، عبر کنند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲




با تشکر فراوان.

فرح از شهر اندیشه تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com